

جوک جدید چی داری؟!!

میرزابنویس



یک درد دل

ما که میرزابنویس هستیم دادمان از دست بعضی مسئولان این جریده به آسمان رسیده و هوارمان سر به فلک کشیده؛ آخر یکی نیست به این ها بگوید که هر نویسنده‌ای حق خود را دارد و حق نویسنده، نوشتن است (چه کلام فلسفی - فرهنگی - حقوقی عمیقی گفتیم) ما که به اصطلاح نویسنده طنز هستیم، این قدر طنازی نمی‌کنیم که آنان ...

بیست

طنازی و ناز تو شد عادت هر روز
طنازی و بر من همه جا ناز نمایی!

ایضاً:

هر تیر که در کیش است گریزدل ریش
آید

هی طنز نویسیم و بینیم چه پیش آید! آری؛ می‌گفتیم که یکی نیست که به آنان بگوید طنز میرزابنویس جای خودش را دارد؛ اما مگر به خرجشان می‌رود؟! ایام شادی، مطلبان را کنار می‌گذارند، می‌برسیم؛ چرا؟! می‌گویند: مطالبت بی‌مزه است و خواننده، دنبال مطالب‌های (!) شاد و پرنشاط و خنده‌انگیز ناک‌آورنده است. ما هم چون بار آمده‌ایم که حرف حق را بپذیریم، کوتاه می‌آییم...

ایام عزا هم که جای خودش را دارد... حالا شما بفرمایید ما چه طوری از حق مان دفاع کنیم؟ به خصوص از حقی که نداریم...؟!!



خبرها و نکته‌ها

در خبرها شنیدیم: «رئیس جمهور افغانستان، فهرست دارایی‌های خود را منتشر می‌کند.»

جالب این که این خبر را در جمع شنیدیم و هر کسی از این خبر، برداشتی داشت و چیزی گفت.

یکی گفت: حتماً مثل حرف بعضی از مسئولان ماست و از همان وعده‌های آن‌ها...

یکی دیگر می‌گفت: از کجا معلوم، فهرستی که می‌دهد، راست باشد؟! دیگری گفت: اصلاً چند درصد مردم آن‌جا، روزنامه‌خوان هستند؟

یکی هم در این میان گفت: بالاخره، سال پاسخ‌گویی است. (بعید می‌دانیم با این حرف، خواسته باشد به مسئولان محترم، کنایه‌ای زده باشد! عقیده شما چیست؟)

و یکی در جوابش گفت: البته در ایران ما حرفش هست و در کشورهای دیگر، عملش ...

و ما هم برای این که عقب نمانده باشیم، گفتیم: فکر می‌کردم فقط افغانستان، واحد پولش دارد از ما پیش می‌افتد...

یک نکته مهم اجتماعی - هنری

حتماً برای شما اتفاق افتاده، یا دیده‌اید و متوجه شده‌اید که گاهی اوقات که مثلاً دارید با آقا زاده گل و گلاب‌تان در پارک قدیم می‌زنید و یکبار به بزرگ‌ترها و بچه‌ها را کیم و بستنی و پفک به دست می‌بینید، خوب، شما هم هوس می‌کنید؛ البته عالم بزرگ‌ترها، همان‌گونه که خود مستحضرید، با عالم بچه‌ها کلی فرق دارد؛ نمی‌توانید و نباید که آتو (همان بهانه، به زبان خودمانی مان) دست بچه‌تان بدهید و بگویید: هوس پفک کرده‌ام! پس، بهتر است در این حال از زیر زبان بچه بکشید که حتماً پفک می‌خواهد و برایش با هزار منت، که بر سرش می‌گذارید، پفک بخرید و نوش‌جان کنید؛ البته به گونه‌ای که بچه، اخلاق بابا را ارث نبرده باشد و از قضا یا بویی نبرد...

نکته قابل عرض

این نوع رفتار هنرمندانه را در برخی مسئولان عزیزمان بارها دیده‌ایم و در نوع خدماتی که به مردم داشته‌اند ... چون مسأله برای ما اظهر من الشمس است، لازم نمی‌دانیم به آن بپردازیم. ادامه اطلاع سخن!

اما هدف اصلی ما از این همه سخن چینی (مقصودمان، جیدن واژه‌ها کنار هم است) این بود که می‌خواستیم بگوییم: دلمان هوس کرده در لابه‌لای سخنان طرب‌انگیز و جالب و طنزآمیز خود چند بیتی هم از اشعارهایی (!) بیاوریم که صفحه ما بشود شبیه این بیت جناب سعدی:

حریف ما خود همیشه دل می‌برد
علی‌الخصوص که پیرایه‌ای بر او بستند!
خلاصه این که، دل ما هوس شعر کرده؛ مطمئنیم که خوانندگان هم دل‌شان هوس شعر کرده، حتی اگر چیزی به ما نگفته باشند. اما زبان بی‌زبانی از هر زبانی، زبان‌تر است...

نیم مصراع:

... که با من هم دلی داری!

اگر ننویسیم چه می‌شود؟!!

بعضی از دوستان و عاشقان سینه‌چاک ما، که درد دل‌های ما را شنیده و به اعماق تاریک‌خانه، حسرت ما راه یافته‌اند، نمی‌دانیم این واژه را فرهنگستان ساخته، یا خودمان؟ به هر حال، دیدیم این‌جا به درد خوراست، آوردیمش، بارها به گوش ما خوانده‌اند که، تو هم برای آنان ناز کن و چند شماره برای‌شان بنویس! تو نمی‌دانی اگر میرزابنویس ننویسد، چه بر سر خوانندگان نشریه می‌آید! فوراً از خریدن نشریه، دست می‌کشند و یک شبه، نشریه را ورشکست می‌کنند!

اما ما هر چه فکر می‌کنیم، می‌بینیم اگر ننویسیم، خودمان ورشکست می‌شویم...



جوک جدید چی داری؟

بعضی از خوانندگان نشریه که خیلی با صفحه‌ما میانه‌ای ندارند، ظاهراً به‌طور اتفاقی، پای بعضی از ستون‌های صفحه‌ما نشستند و خستگی در کرده‌اند، گاهی اوقات هم که خستگی‌شان در نرفته، دادشان در آمده و معترض شده‌اند که: این میرزابنویس شما مگر بلد نیست لطیفه بنویسد؟ اگر بلد نیست، به ما بگوید تا کمکش کنیم و لطیفه گفتن یادش بدهیم! بعد هم برای آن که لطفی به‌ما داشته باشند، چند نمونه لطیفه فرستاده‌اند که ...

ما هم برحسب روحیه‌ای که داریم و از آن‌جا «خودبزرگ‌تر از دیگران» نیستیم، عزم‌مان را جزم کردیم که پاروی دلمان بگذاریم و برخلاف نظرمان، بعضی از این لطیفه‌ها را نقل کنیم تا خوانندگان محترم، که قاضی عادل هستند، خودشان قضاوت کنند

۱

به یک نفر می‌گویند: یک جمله بساز که توی آن جای باشد. می‌گوید: قوری!

۲

اولی: با آجر، یک جمله بساز!
دومی: با آجر، خانه می‌سازند نه جمله!

۳

مادر: پسر! من می‌روم بیرون؛ نکن دست به کبریت بزنی.
پسر: نه مادر! من خودم فندک دارم!

۴

می‌گویند: یک آفتاب پرست، توی جعبه مدادرنگی می‌افتد، هنگ می‌کند!

۵

یک روز، آقا گرگه می‌رود دم در خانه بزغاله‌ها، در می‌زند می‌گوید: «در و واکنین منم، منم مادر تون!»
بزغاله‌ها با هم می‌گویند: «آقا گرگه! گول تورو نمی‌خوریم؛ اف‌اف ما تصویریه!»

۶

به دوستان مرده‌داد که خدا را آتش‌نمایی گفت: «خدا به من پسر داده، به شخصی که غایت کرده ... شخص را به پسر داده، به ...»

۷

آدم خسیسی، سکه‌ای در دست گرفته بود. دستش هم خیلی عرق کرده بود. پمسکه گفت: «هرچه قدر گریه کنی، خرجت نمی‌کنم!»

نثویوگا قطع ادبی سی سیم

بعضی‌ها دلم در گوش ما می‌خوانند و به‌نوعی ما را قلقلک می‌دهند که: تو که تا حالا توی این صفحه، روی خیلی‌ها را کم کرده‌ای، بیا و این دفعه چند تا متن ادبی تریب بنویس و روی بعضی از این متن‌ادبی به اصطلاح نویس‌ها (!) را کم کن. بعد هم برای این‌که، زیربغل‌های ادبی مارا پراز هندوانه‌های حجیم کنند و توی دل ما موج‌های قرمز و بنفش راه بیندازند، می‌گویند: فرق آن‌ها با تو این است که تو اول نویسنده، متولد شدی بعداً شروع کردی به متن ادبی نوشتن؛ اما بعضی از آن حضرات، اول متن ادبی نوشته‌اند؛ بعداً... البته ما به‌خوبی مستحضر شده‌ایم که آن‌ها دشمن مايند و قصد سوئی از این کارشان دارند؛ اما از آن‌جا که قرار نیست حتی دل دشمنان را بشکنیم و لازم می‌دانیم همه را برای خودمان، محض روز مبادا، نگاه داریم و دلی به‌دست آریم...

نیم مصراع:

تا توانی دلی به‌دست آور...

بنابراین، یک متن ادبی می‌نویسیم و در ذیل می‌آوریم. آن‌هم همراه با جریان سیال ذهن، از ضمیر ناخودآگاهمان به سبک «نثویوگا قطع ادبی سی سیم» تا با یک تیر، چند نشان زده‌باشیم؛ هم یک جریان دیگر، سیال کرده‌باشیم و هم دلی شاد کرده‌باشیم و هم...

این هم، همان متن ادبی است که این‌همه درباره‌اش گفتیم. لازم به‌ذکر است که در سرودن این قطعه ادبی، از چند علم‌از جمله: یوگا، ادبیات، احساس و عاطفه و... استفاده کرده‌ایم:

متن ادبی

و برای هیچ چلچراغی روشن نیست که اولین شکوفه‌های پُرزنک هلوی شعر در فرصت زمستانه بهاری چگونه هُلپ‌هَلپ، شعله‌ور می‌گردد و برای هیچ روزنه‌ای گشاده نیست که سرماسرم سرانگشت‌های نسیم به‌چسبان گیسوان شفاف و آویزان‌شدگان بید همسایه بغل‌دستی رامی‌کشد؟

در یک‌آن، ناگهان من که مثل خودم، در خودم است، درست مثل خود شعر، در لابه‌لای جاده‌های خالی و کوچ‌باغ‌های پراز باغ‌ترانه‌های درخواستی چرخ می‌زند، بی‌که بداند واژه‌های او کدام دفتر عشق خورشید شده‌اند؛ بی‌که بفهمد کدام زخم‌هایش را شعر، مرهم نیست. این منم؛ شاعری که در هیأت یک قطعه‌سرای ادبیات نثوتونالانه مصراع‌ها را فرومی‌هلم و مزامیر مضامینم را بی‌هیچ تقلایی می‌تراوشم.

قناری قلبم، آویزه درخت ترانه است و ترانه خیالم آویزان ترنم شعر. نغمه‌ریز لاشک را برایت این جوری شور می‌کنم و بدین سان چشم‌هایت را مثل دو حوض‌چه به رودخانه ساحل دور دست ماهی‌های ارغوانی نگاه عاشقانه‌ات می‌ریزم و این شروعی است در پایان دردهای زخمی لاچوردی نارنجی رنگ من...

ZARIBO
JOHANNESBURG
SOUTH AFRICA



نفرین به دنیای غرب (حالت دیروز)

ای غرب به دنیای پراز تنگ تو لعنت بر راه تو و رسم تو و رنگ تو لعنت سازت نوازده جز آهنگ غم‌انگیز صمدار به ساز تو و آهنگ تو لعنت زان سوی جهان می‌فکنی جنگ بدین‌سو بردست دراز تو و بر جنگ تو لعنت از سنگ تو دنیای تو پرگشته سراسر ای بر تو و دنیای پراز تنگ تو لعنت کردی به سیه‌فخر که رنگ تو سپید است بر فخر فروشی تو و رنگ تو لعنت روی تو سپید است و درون تو سیاه است بر چهره تابان و دل سنگ تو لعنت در جنگ، پی‌صلحی و در صلح کنی جنگ بر قاعده صلح تو و جنگ تو لعنت دنیا ز تو جز سیلی و اردنگ نخورده‌ست بر مشت تو و سیلی و اردنگ تو لعنت فکر تو همه مکر بود و رنگ تو نیرنگ ای بر تو و مکر تو و نیرنگ تو لعنت از علم تو بمب افکن و بمب اتمی زاد بر دانش و علم تو فرهنگ تو لعنت * مرحوم ابوالقاسم حالت

نفرین به دنیای غرب (حالت امروز)

فرهنگ تو این است که می‌زور بگویی بر زور تو و پول تو، فرهنگ تو لعنت بمب اتمی سازی و بر ما بزنی انگ بر بمب تو و جنگ تو و انگ تو لعنت * میرزابنویس